

باسمنج - چهارده کیلومتری تبریز - تا شهر چهار ساعت عبور اتومبیل‌ها به طول انجامید.

رضا دو سه روزی در تبریز می‌ماند و پس از بازدید از مراکز نظامی و انجام برنامه‌هایی که در این سفر برایش در نظر گرفته شده بود روانه بازدید از شهرها و پادگان‌های نظامی منطقه غرب می‌گردد.

آنطوری که خودش برایم تعریف کرده است قافله مرکب بود از اتومبیل حامل رضا و ده اتومبیل حامل همراهان و دو اتومبیل اسکورت مخصوص که عبارت از سربازان تعلیم دیده و مسلح بودند.

با اینکه سعی شده بود حتی المقدور نظامیان در سربازخانه‌ها زیادتر باشند ولی موقعیت ناحیه و لزوم مراقبت از ساختمان‌ها و طرق و شوارع و حفظ امنیت نواحی مرزی باعث شده بود سربازان در این منطقه متفرق شوند.

در نزدیکی سلماس یکباره چشمان رضا به بیش از هزار و پانصد تا دو هزار سوار مسلح می‌افتد که در اطراف جاده بطور مرتب صف کشیده‌اند. رضا به خیال اینکه این افراد عشایر خدمتگزار هستند از اتومبیل پیاده می‌شود!

سایرین هم به تبعیت از رضا اتومبیل‌های خود را ترک می‌کنند. رضا به طرف سواران می‌رود و وقتی جلوی آنها می‌رسد یک نفر پیاده که در رأس آنها ایستاده بود جلو می‌آید و خود را به پای رضا می‌اندازد.

سرلشکر امیر طهماسبی، یا فراموش کرده بود به عرض برساند یا تعمداً

تشنه به خونشان هستند کنار معابر و خیابانها بایستند و به ابراز احساسات (!) بپردازند. در حکومت رضا شاه و محمدرضا شاه رسم بود که برای اطمینان بیشتر نظامیان را با لباس شخصی در اطراف مسیر عبور شاهانه (!) ردیف می‌کردند تا برای اعلیحضرت دست بزنند!

می‌خواست سورپریزی برای رضا ایجاد کرده باشد، گزارشی نداده بود که در اینجا قرار است اسماعیل آقا سیمیتقو که یگانه یاغی آذربایجان و کردستان است شرفیاب شود!

به علاوه گویا قرار نبود که اینهمه جمعیت و سوار یاغی در وسط بیابان و کوهها جمع باشند!

امیر طهماسبی جلو آمد و عرض کرد: قربان، ایشان اسماعیل آقا هستند که برای عرض بندگی و خدمتگزاری شرفیاب شده است. رنگ و روی «رضا» برافروخته، آثار غضب نمایان می‌شود، ولی خودداری معروف «رضا» که گاهی در نهایت خشم و غضب، خنده و مهربانی کرده و گاه در منتهای خوشی مصلحتاً خود را خشمگین نشان می‌داد، آثار خشم را برطرف کرده و بدون اینکه خود را ببازد سیمیتقو را از زمین بلند کرده و جملاتی مبنی بر اینکه باید همه عشایر خدمتگزار و در صف نظامیان برای پیشرفت مملکت فداکاری کنند ایراد و با نهایت عجله به طرف اتومبیل رفته، سوار و به طرف سلماس رهسپار می‌گردد. سرلشکر امیر طهماسبی متوجه موضوع شده، رنگ و رو را می‌بازد! «رضا» هم از این واقعه فوق‌العاده خشمگین موقع غروب به شهر می‌رسد.

در جلوی سربازخانه شهر یک نفر سلطان (سرهنگ) فرمان احترامات نظامی داده و برای عرض گزارشی به طرف فرمانده کل قوا می‌رود.

رضا که از وضعیت سیمیتقو با آن عده زیاد در وسط کوهها متوحش شده و دیدن عده ناچیز نظامی در شهر بیشتر باعث خشم و نارضایتی‌اش شده بود شمشیر سلطان (سرهنگ) فرمانده سربازخانه را گرفته و با حالی غضبناک با پهنای شمشیر بر سر و کله فرمانده سربازخانه می‌زند.

رضا تعریف می‌کرد که آن شب را تا صبح نتوانست بخوابد. فردا صبح با عجله به طرف تبریز مراجعت و شب در باشگاه افسران پذیرایی مجللی به عمل آمد و

نقشه آذربایجان که روی صفحه طلا منقوش و شهرها با جواهرات گرانبها نشان داده شده بودند تقدیم گردید و پس از آنکه نگین برلیانی که نمودار شهر رضائیه (ارومیه فعلی) بود به واسطه کوچکی مورد ایراد واقع گردید. رضا در سر میز شام از زحمات امیرلشکر طهماسبی اظهار رضایت و او را به سمت معاونت خود در وزارت جنگ منصوب و سرتیپ محمدحسین خان ایرم را به فرماندهی لشکر شمال غرب گذاشت و با این سیاست امیرلشکر طهماسبی را با خود به تهران آورد. چون مشکوک شده بود امیر طهماسبی با سیمیتقو ارتباطاتی صمیمانه دارد و صلاح نیست در آن منطقه باقی بماند.

بعدها در سال ۱۳۰۶ که اسماعیل آقا سیمیتقو به وسیله قوای تیمسار سرلشکر امیر احمدی منکوب و با از دست دادن تمام قوای خود به خاک ترکیه متواری شد افسوس خورده و پیغام داده بود که بزرگترین خبثی که در عمرم کردم این بود که آن روزها در نزدیکی سلماس رضا شاه و تمام همراهانش را قتل عام نکردم!

مناسک مذهبی در دوران رضا شاه

رضا (شاه) اهل نماز و روزه نبود و برای خودش استدلالاتی داشت که با ما در میان می‌گذاشت.

رضا می‌گفت مگر خدا عرب هست که ما باید روزی ۵ نوبت با او عربی صحبت کنیم؟!*

روزه هم نمی‌گرفت و می‌گفت انسان هر وقت گشنه می‌شود باید غذا بخورد
والا دچار مریضی خواهد شد!

«رضا» می‌گفت اسلام دین و آئین عرب‌های بیابان‌گرد است و قبل از اینکه عرب‌ها خداشناس شوند ایرانی‌ها خداشناس بوده و پیامبر خودشان را داشته‌اند.

او اوایل زرتشت را نمی‌شناخت اما بعد از کشف تخت جمشید و بیرون آوردن خرابه‌های تخت جمشید از زیر خاک فوق‌العاده به تاریخ باستانی ایران

* این اظهارات نشان می‌دهد که رضاشاه از دین خارج شده و به ارتداد گرانیده بود.

علاقمند شد. بطوری که در ساعات بیکاری و فراغت از اهل علم می‌خواست تا برایش مطالب تاریخی تعریف کنند.

افرادی مثل ادیب‌الممالک و عبدالله مستوفی و کسروی* و امثالهم پیش رضا می‌آمدند و از تاریخ گذشته ایران داستانهای شگرف می‌گفتند.

من کاری به اعتقادات رضا نداشتم و در ماه رمضان روزه می‌گرفتم.

در آن ایام - یعنی حدودای سال ۱۳۰۰ شمسی به بعد اگرچه سختگیری ایام قاجارها اعمال نمی‌شد اما مردم همچنان از روزه‌خواری در ملاء عام خودداری می‌کردند.

اگرچه در این ایام مستخدمین دولت اکثراً روزه می‌گرفتند، ولی شب‌نشینی و بیداری تا صبح و مجالس قمار به راه بود.

روزه‌خورهای ادارات هم مجبور بودند حفظ ظاهر کنند. بنابراین لیوان آب یخ را پس پرده، یا پشت مبل پنهان می‌کردند و اگر دندان‌گیری هم برای خود فکر کرده بودند در کشو میز بود!

در کوچه و بازار هم کسی سیگار نمی‌کشید و روزه‌خور علنی دیده نمی‌شد و اجمالاً شهر منظره ماه رمضان داشت. البته دیگر در مسجدها قالیچه‌های جانماز اعیان و اشراف پهن نمی‌شد زیرا متوجه شده بودند رضا بر خلاف قاجارها میل دارد ایران را به درجه ممالک پیشرفته اروپایی برساند و بساط اینگونه تظاهرات مذهبی را جمع‌آوری نماید!

بر خلاف اعیان و اشراف کسبه و تجار و مردم معمولی و طبقات عوام مساجد

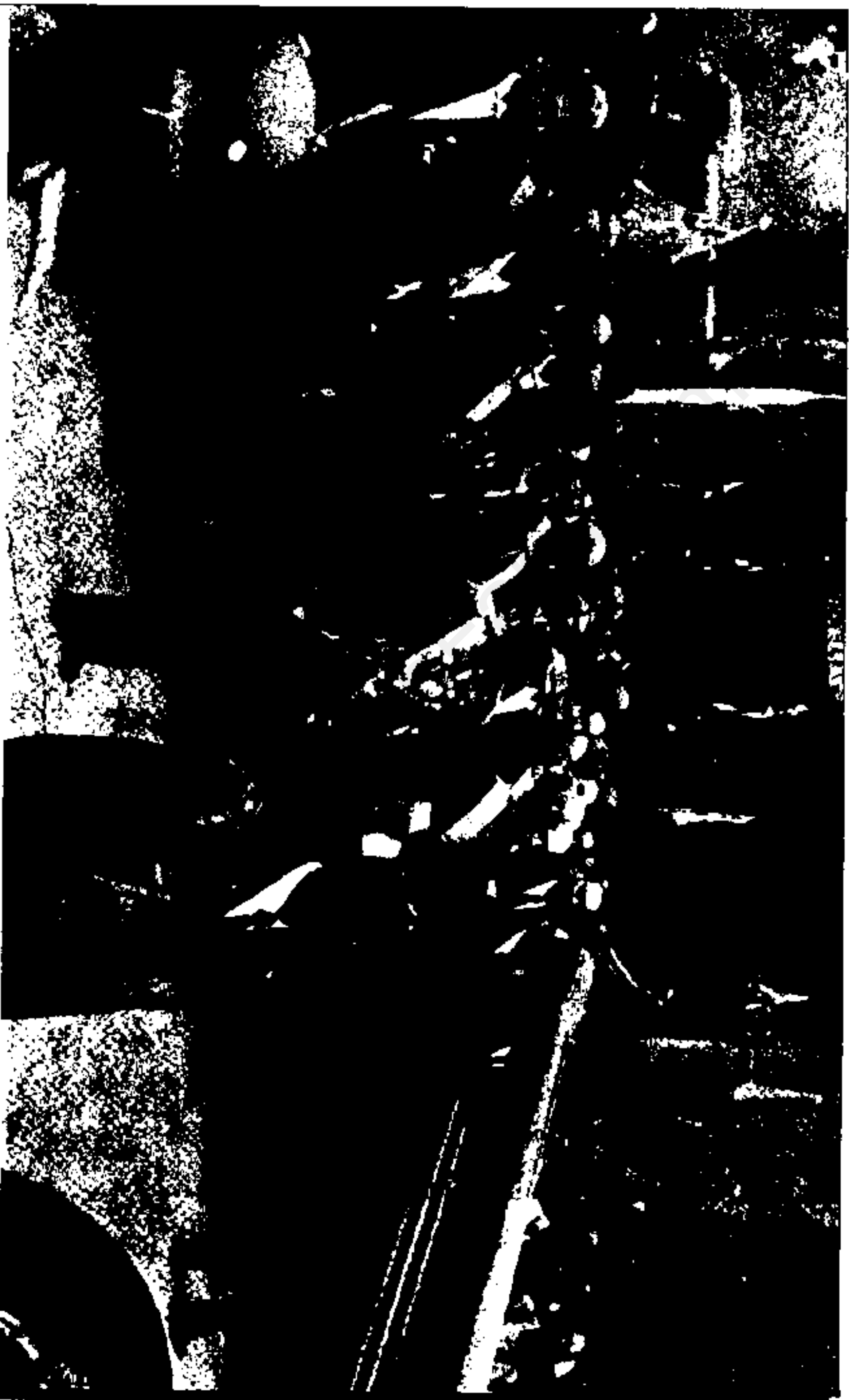
* تعجبی ندارد که رضا شاه به موازات افزایش سالهای سلطنتش از «اسلام» دور شده است. افرادی مانند «احمد کسروی» که برایش تاریخ می‌خوانده‌اند بکلی مخالف اسلام و دین خدا بودند. کسروی از مخالفان افراطی اسلام بود و اسلام را دین «نازیان» و به مثابه مظهر خرافات و عقب‌ماندگی ارزیابی می‌کرد.

را پر می‌کردند.

اوایل توپ افطار و سحر منظم‌اً شلیک می‌شد و موقع خوردن و نخوردن را اعلام می‌کرد. این توپ‌ها در میدان توپخانه مستقر بودند. دید و بازدیدهای معمولی و رایج بعد از افطار شروع می‌شد و اگر مجلس تا ساعت سه و چهار از شب رفته دراز می‌گشت سینی‌های شب چره که حکماً زولبیا بامیه و پشمک و قطاب و نان پنجره و گوش‌فیل و پفک، یعنی اساس شب چره ماه رمضان، را ضمیمه داشت برای میهمانان می‌آوردند، ولو اینکه هم میزبان و هم مهمانان هیچکدام اهل روزه و روزه‌داری نبودند!

حتی هیئت دولت، وزراء و اعیان و اشراف اگر مجلس عصرشان طولانی می‌شد و موقع افطار می‌رسید؛ توپ که در می‌رفت با اینکه همگی به اتفاق جزو روزه‌خواران بودند(!) مشغول افطار می‌شدند!

بعدها که حکومت قوت و قدرت و قوام زیادتری پیدا کرد اظهار داشت که می‌خواهد جلوی این آخوندبازی‌ها(!) را بگیرد. در اینجا رضا سیاست مخصوصی را به کار بست و دستور داد تا توپ افطار و سحر را بی‌ترتیب و نامنظم در کنند! بی‌ترتیبی در ساعات توپ افطار و سحر به این صورت بود که توپ افطار را نیم ساعت بعد از مغرب و توپ سحر را یکی دو ساعت جلوتر از طلوع فجر می‌انداختند و با این یک تیر دو نشانه زدند! اولاً عامه را که ساعت نداشتند به واسطه درازی ساعات روزه از روزه‌داری بری می‌کردند و ثانیاً اشخاص ساعت‌دار را که بدون توپ هم می‌توانستند موقع خوردن و نخوردن را تشخیص بدهند به توپ افطار و سحر بی‌اعتماد می‌ساختند تا جایی که اکثراً خواستار آن شدند شلیک توپ‌ها متوقف و توپ‌ها جمع‌آوری شوند!



مراسمی از تشییع و تدفین رضا شاه

داستان دزدیدن مرحوم مدرس

«رضا» از این قبیل زرنگی‌ها و سیاست‌ها زیاد داشت. یکی از کارهای جالب او دزدیدن و محبوس کردن «مدرس» بود. «مدرس» یک مخالف عمده رضا محسوب می‌شد و علیه او زیاد آنتریک می‌کرد. حالا من ماجرای دزدیدن مدرس را که از حوادث شیرین مبارزات پارلمانی ایران است برایتان شرح می‌دهم. این حادثه در موقع ابراز تمایل مجلس به کابینه رضا (که آن موقع سردار سپه بود) روی داد.

«رضا» که می‌دانست اگر مدرس در مجلس حضور داشته باشد شروع به آنتریک علیه او خواهد کرد به طرفدارانش دستور می‌دهد مدرس را به بهانه مذاکره با وی (رضا) به خانه قوام‌الدوله (محمد قوام - قوام‌السلطنه بعدی) بکشانند و در همان جا سرش را گرم کنند تا جلسه مجلس تمام شود! طرفداران رضا به مدرس مراجعه و به او می‌گویند سردار سپه پیشنهاد مذاکره با شما را دارد و به این بهانه او را به خانه قوام می‌برند تا ظاهراً رضا هم در

آن محل حاضر و به اصطلاح مذاکراتی بین رهبر مخالفان و رضا به عمل بیاید. مدرس بالکل با رضا مخالف بود، چه در قضایای جمهوری و چه بعدها در جریان تغییر سلطنت.

طرفداران رضا به مدرس اینطور وانمود می‌کنند که رضا تسلیم نظریات مدرس شده و حائیه می‌خواهد بیاید و شروط مدرس را بشنود و بپذیرد! با سیاست رضا (!) مدرس را چند ساعت قبل از شروع جلسه مجلس به خانه قوام‌الدوله می‌برند و منتظر سردار سپه می‌نشینند.

پس از ساعتی که می‌بینند از آمدن رضا خبری نیست عزم خروج می‌کند. هر بار که مدرس می‌خواهد از منزل خارج شود به او می‌گویند الساعه سردار سپه از وزارت جنگ تلفن کرد و گفت در راه است. یا می‌گویند سر راه به ارکان حزب رفته، و پس از بازرسی مختصری، در راه است!

خلاصه به لطایف الحیل مدرس را در خانه نگاه می‌دارند تا ساعت ۳ بعد از ظهر که جلسه مجلس تمام می‌شود! (البته با دادن ۹۰ رأی موافق به سردار سپه!)

مدرس در تمام دوره پنجم مجلس شورای ملی اغلب لیدری فراکسیون اقلیت را به عهده داشت و به انواع و اقسام با رضا مبارزه می‌کرد، و برای این کار به نیروی ابتکار خود راههای جدید انتخاب می‌نمود.

یکی از این طرق استیضاح دولت بود. در استیضاح معروفی که اقلیت در مجلس پنجم از دولت به عمل آورد مدرس و حائری‌زاده و کازرونی و اخگر و ملک‌الشعراء و عراقی و سید حسن زعیم در یک صف بودند.

از این میان ملک‌الشعراء که رل سخنگویی اقلیت را به عهده داشت و مأمور شده بود در مجلس حمله به دولت را آغاز کند، بیش از سایر رفقا مورد اعتراض جراید در خارج و جوابگویی سلیمان میرزا و تیمورتاش (دو نماینده طرفدار رضا

در داخل مجلس) قرار می‌گرفت.

عده‌ای از این افراد متمایل به بالشویک‌ها بودند و از مساوات و عدالت و این قبیل حرف‌ها دم می‌زدند.

اگرچه اینها همه مخالف رضا بودند اما با خودشان هم مخالفت داشتند. مثلاً مدرس که آدم مذهبی بود با کمونیست‌ها هم مخالفت می‌کرد و با آنکه در داخل در داخل مجلس سلیمان میرزا به نفع فراکسیون اقلیت رأی منفی صادر می‌کرد اما باز هم مورد طعن و مخالف مدرس قرار داشت.

سلیمان میرزا از کاندیداهای فعال حزب سوسیال اونیفه - اجتماعیون بود. بعدها که موقعیت رضا محکم‌تر شد سلیمان میرزا از صف مخالفین بیرون آمد و طرفدار دو آتشه رضا شد.

مدرس که از تلون مزاج سلیمان میرزا و گرویدن او به جرگه طرفداران رضا عصبانی شده بود به او پیغام می‌دهد که: «این همه سنگ طرفداری سردار سپه را به سینه زن، در صورتی که سردار سپه پیروز شود تنها فایده‌ای که نصیب تو می‌شود این است که «میرزا» را از دمت برمی‌دارند و به سرت می‌زنند و «سلیمان میرزا» می‌شود «میرزا سلیمان!» و این کنایه اشاره به آن بود که بعضی یهودیان که می‌خواستند احترام کنند به اول اسم هم‌کیشان خود لفظ «میرزا» را اضافه می‌کردند. مثلاً به یعقوب می‌گفتند: «میرزا یعقوب!» و یا به «سلیمان» می‌گفتند: «میرزا سلیمان!»^{۳۰}

^{۳۰} در مورد طبع شوخ و لطیف مرحوم مدرس حکایت‌ها وجود دارد. از جمله روایت می‌کنند که آن مرحوم با عده‌ای از طلاب به مجلس سوری وارد و در اطراف سفره رنگینی که پهن کرده بودند نشستند. یکی از طلاب ملاحظه می‌کند که تمام خوراک‌های لذیذ در قسمت بالای سفره، جلوی آقای مدرس است و کسی به او تعارفی نمی‌کند. طلبه جسور از پایین سفره خم شد و دستی دراز کرد و قاب

مدرس از موضوع خانه قوام و اغفالی که شده بود همیشه خشمگین بود و هر جا که می‌نشست می‌گفت عوامل سردار سپه مرا با پای خودم دزدیدند و در خانه قوام حبس مؤدبانه کردند تا سردار سپه رأی بیاورد.

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

→

خوراکی که مرغ پخته در آن بود را بلند کرد و جلوی خودش گذاشت!
در این حال مدرس زیر لفظی و آهسته گفت: «لا يجوز نقل الميت من مكان الاخر»
یعنی: (جایز نیست که مرده را از محلی که دفن شده به محل دیگری انتقال دادا)
طلبه نکته‌سنج با دست به سوی شکم خود و سایر طلاب اشاره نمود و گفت: «الا به مشاهد المتبرکه!»

یعنی: (جز به عتبات و مقابر شهیدان!)



سر لشکر نادر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش



سرتیپ فرهاد دادستان فرماندار نظامی



فتح الله پاکروان استاندار خراسان



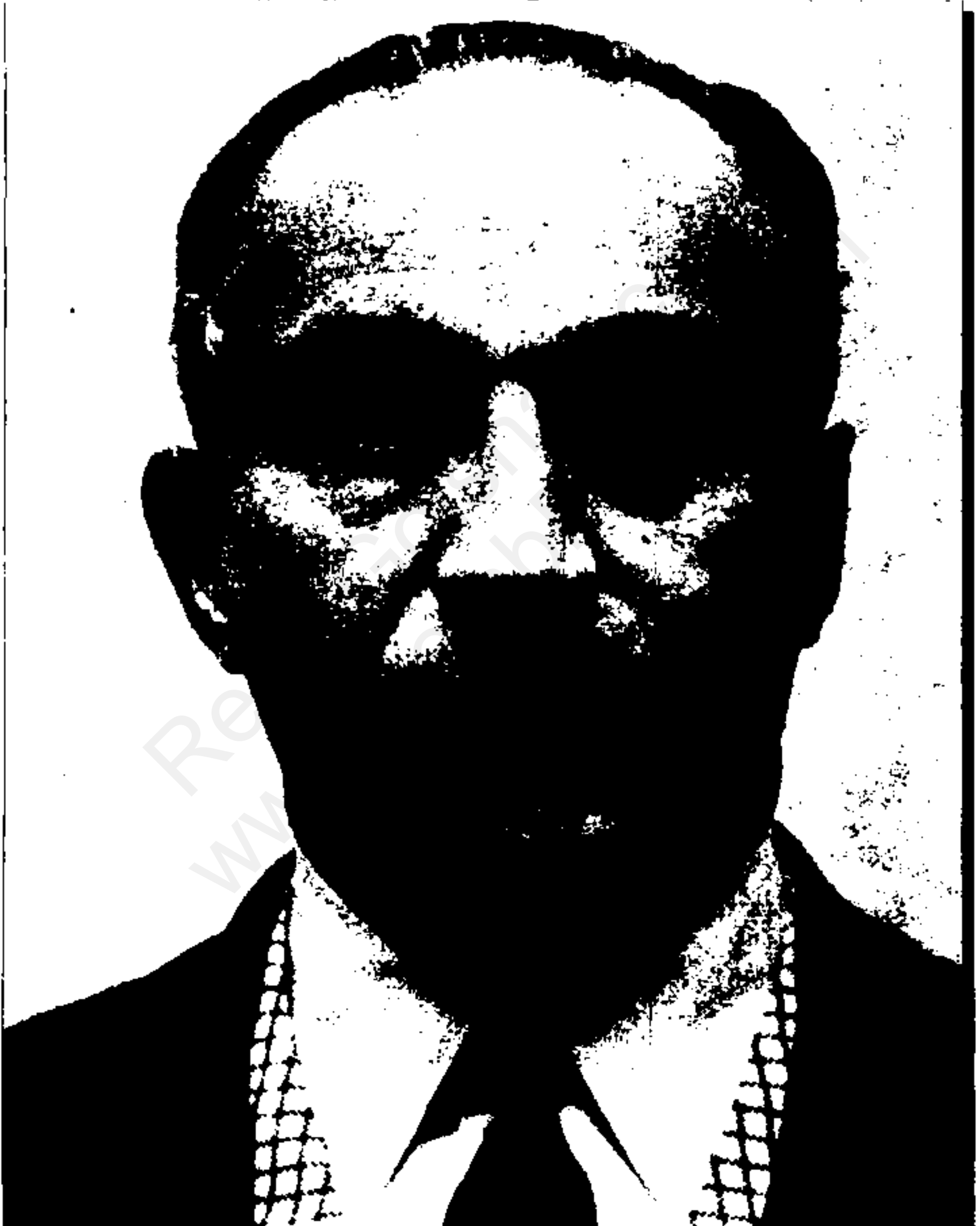
محمد ولی اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی



سرپاس مختار رئیس شهربانی



سر لشکر محمد حسین ایوم



ابوالحسن ابتهاج مدير عامل سازمان برنامه

مدرس و اقلیت مجلس پنجم





غلامحسین ابنہاج شہردار تہران



نصرت اللہ منتصر شہردار تہران



موسی مہام شہردار تہران



سرلشگر محمود دولو شہردار تہران



دکتر منوچهر اقبال رئیس دانشگاه



محمد سعیدی معاون نخست وزیر

میهمانی رضا شاه به افتخار دکتر محمد مصدق

یک خاطره دیگر تعریف کنم که از زمانی که شوهرم وزیر جنگ و سردار سپه بود. یادم نیست این را برایتان گفته‌ام یا نه. اگر هم گفته‌ام به یکبار دیگر شنیدن می‌ارزد و خالی از نکات تاریخی نیست.

یک روز که رضا دوران وزارت جنگ را طی می‌کرد (پیش از ایام سلطنت) به من گفت که قوام السلطنه (نخست‌وزیر وقت) یک هفته قبل ناهاری به افتخار من ترتیب داده بود که کلیه وزراء در آن شرکت داشتند و مصدق السلطنه وزیر مالیه هم بود.

رضا گفت که مصدق السلطنه وزیر مالیه خیلی مرد مؤدب و متین و فهمیده‌ای است و خیال دارم که من هم یک سور بدهم و فردا یا پس فردا هیئت وزراء را به چلوکباب در سعدآباد میهمان کنم.

گفتم فکر بدی نیست. علی‌الخصوص که جواب دادن به میهمانی نخست‌وزیر هم ادای نزاکت است و هم جلب احترام وزراء و اعضای کابینه. بنابراین همین فردا ترتیب چلوکباب را فراهم می‌کنیم.

رضا در جواب گفت: این درست اما سعدآباد مبله نیست. در آنجا نه میز ناهارخوری داریم، نه صندلی درست و حسابی و نه سرویس کامل و نه کارد و چنگال و سایر اثاث سفره. فقط من هستم و اطاق‌های خالی سعدآباد و بدون اسباب سفره و لوازم اروپایی که بتوان قوام السلطنه پولدار و مصدق السلطنه فرنگ دیده و سایرین را دعوت کرد.

از امروز صبح تا به حال در این فکر هستم که اسباب و اثاثیه را چگونه تهیه کرده و به سعدآباد ببریم که باعث آبروریزی نشود.

قدری فکر کرده و گفتم: نه. اینقدرها هم مهم نیست. من وسایلم را تا ظهر فردا فراهم می‌کنم و شما هم به آشپزخانه دستور بدهید که چلوکباب ماکولی برای هیئت دولت تهیه کنند.

وقتی حرفم به اینجا رسید، رضا گفت بسیار خوب فردا صبح سرلشکر محمودخان را هم می‌فرستم تا در تمشیت امور به شما کمک کند. صبح زود سرلشکر محمودخان به خانه آمد و به او گفتم که سریعاً یک مقدار میز و صندلی و لوازم سفره و اسباب نقره تهیه و به سعدآباد ببرد. یک مقدار از اثاثیه خودمان را هم از منزل بار کرده و به سعدآباد فرستادیم. بدین ترتیب لوازم ناهار فراهم شد.

سعدآباد را در آن ایام تازه از مرحوم سردار اعظم اجاره کرده بودیم. بالاخره مستخدمینی که از شهر با خود برده بودیم، اسباب‌ها را از اتومبیل بیرون بردند و دو تا از اطاق‌ها را مرتب کرده و فرش نمودند و میز و صندلی‌ها را چیدند و مقداری گل و گلدان در اطراف قرار دادند و بدین ترتیب وسایل و مقدمات ناهار فراهم شد.

نخست وزیر (قوام السلطنه) و اعضای کابینه یک ساعت بعد از ظهر آن روز در سر میز ناهار حاضر بودند. رضا در طرف چپ نشسته بود و آقای دکتر مصدق

وزیر مالیه هم روبروی رضا نشسته و با او گفتگو می‌کرد. قوام السلطنه به مصدق زیاد احترام می‌گذاشت زیرا از نظر سیاست خارجی از افکار مصدق بهره می‌برد. دکتر مصدق هم درس حقوق خوانده بود و هم در ازای اقامت طولانی در فرنگستان به احوال ملت‌های اروپایی اشراف کامل داشت.

مصدق از نظر داخلی هم با ملیون مثل سید ابوالحسن خرقانی و آقا سید محمد کمره‌ای و شیخ محمد اسماعیل هشترودی معاشر و مصاحب بود و روابط بسیار خوبی با عناصر ملی داشت. به همین لحاظ رضا هم برای وزیر مالیه بیش از دیگران اهمیت قایل بود.

در سر میز ناهار مذاکره مهمی نشد و از جزئیات مذاکرات هم چیزی به یاد ندارم. فقط همین قدر می‌دانم که رضا یکی دو بار کباب تعارف دکتر مصدق کرد و در باره اینکه آیا در سوئیس و فرانسه هم مردم چلوکباب می‌خورند یا نه، مدتی بحث بود!

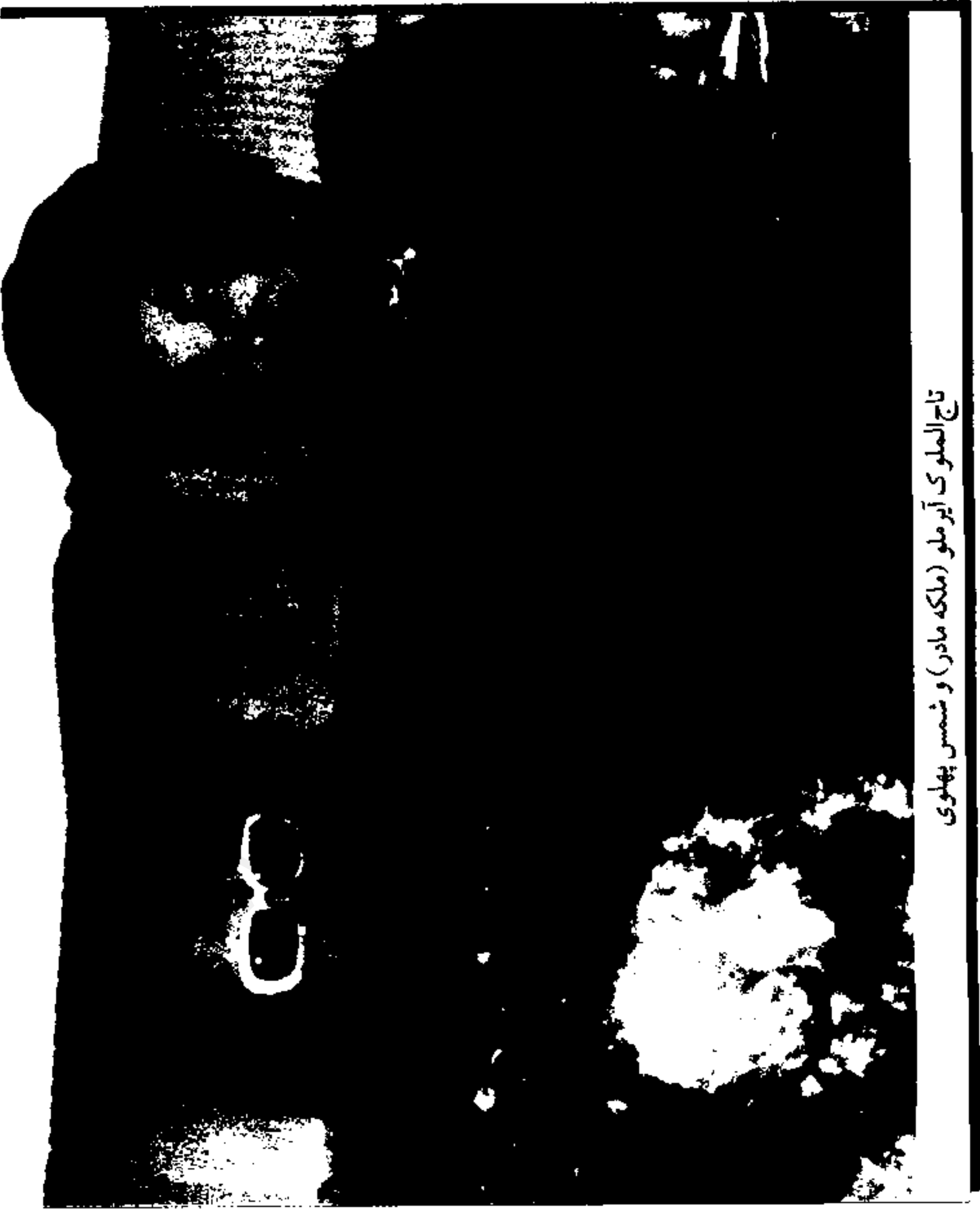
صرف ناهار دیری نپایید و بزودی وزراء سعدآباد را ترک گفتند. بعد از صرف ناهار رضا نزد من آمد و همه آنچه را سر میز ناهار گذشته بود برایم تعریف کرد و از برگزاری میهمانی ناهار ابراز رضایت کرد.

این میهمانی اثر خوبی در روحیه رضا گذاشت و از اینجا بود که تصمیم گرفت قریه سعدآباد را از سعدالدوله خریداری نماید.



محمد رضا پهلوی و فرح دیبا

تاج الملوک آیرملو (ملکه مادر) و شمس پهلوی





هویدا در مراسم چهارشنبه سوری



فرح دیبا در مشهد، در اماکن مقدسه



فرخ بانندی واریبل، در برابر عکس‌هایی که از او گرفته شده... بالباس ستی



محمد رضا پهلوی با لباس تشریفات



فوح در کاخ سفید با رئیس جمهور کارتر و همسرش (ژوئیه ۱۹۷۶)

قربان. همه اماله!

یکی از افراد مورد علاقه رضا مرحوم قائم مقام‌الملک رفیع بود که خیلی شیرین صحبت می‌کرد و خاطرات تاریخی زیادی را در ذهن داشت.

یک روز که قائم مقام‌الملک رفیع به کاخ آمده بود رضا به مجرد اینکه چشمش به آقای رفیع افتاد گفت: «به مناسبت عروسی ولیعهد با ملکه فوزیه در نظر دارم که یک امر عام‌المنفعه‌ای انجام شود. مثلاً عده‌ای از فقیران و مساکین اطعام بشوند و دربار چند شب و روز به مستمندان شام و نهار بدهد...»

قائم مقام‌الملک رفیع جواب داد: «مسلماً اعلیحضرت از این اقدام در نظر دارند که عده‌ای از اهالی مملکت خوشحال و دلشاد شوند و به مبارکی این عروسی و جشن فرخنده از مراحم ملوکانه بهره‌مند گردند. بنابراین بهتر است که بجای اطعام عده‌ای از فقرا ترتیبی برای استخلاص و آزادی زندانیان سیاسی داده شود تا هم خود آنها و هم خانواده‌های آنها که قطعاً عده زیادی خواهند شد مسرور شده، ولیعهد را دعا نمایند...»

رضا در جواب اظهار داشت:

«خود تو می‌گویی: زندانیان سیاسی. زندانی سیاسی کسی است که علیه مصالح مملکت و رژیم اقدام کرده باشد، چطور می‌توان این قبیل زندانیان را آزاد کرد، تا دوباره شروع به اقداماتی بر خلاف اصول جاری در کشور بکنند؟ نه. این امر ممکن نیست...»

این جملات خیلی تند و محکم ادا شد و معمولاً موقعی که رضا مطلبی را اینطور صریح و واضح نفی و انکار می‌کرد، دیگر به مصلحت کسی نبود که دنبال آن را بگیرد و در خصوص آن چیز دیگری بگوید.

ولی مرحوم قائم مقام‌الملک رفیع که با رضا خصوصیت زیادی داشت و در عین حال از شجاعت زیادی هم برخوردار بود بلافاصله دنباله کلام رضا را گرفته و گفت:

«قربان! این امر در اغلب کشورهای اروپایی سابقه دارد. چنانچه پادشاه کشور سوئد در موقعی که جشن عروسی ولیعهد را برگزار می‌کرد طی یک فرمان عمومی دستور استخلاص زندانیان سیاسی را صادر نمود و روز عروسی کلیه زندانیان سیاسی بدون تبعیض رهایی یافتند و چون فرمان شاه در حکم یک کرامت و بخشش فوق‌العاده بود، از آن پس تا امروز که یک سال از آزادی زندانیان سوئدی می‌گذرد، هنوز دیده نشده که یک نفر از آزادشدگان دست به اقدامی علیه مصالح سلطنت و کشور زده باشد. در ضمن اگر مجدداً از آنها تمرد دیده شد، می‌توانیم آنها را گرفته و به محبس و سیاهچال بیندازیم و به اشد مجازات برسانیم!»

در دنباله این بحث رضا قدری قدم زد و در سرسرای کاخ بالا و پایین رفت و انگشت تفکر روی پیشانی گذاشت و مشغول مذاقه و تفکر گردید. قائم مقام‌الملک قدری تأمل کرد و چون رضا را مردد دید مجدداً موضوع زندانیان سیاسی در ایتالیا و سایر ممالک شرح داد و دست آخر هم آن طوری که رسم او

بود سرگرم مزاح و شوخی و لودگی شد.

از جمله داستانی از زمان ناصرالدین شاه تعریف کرد و گفت: «در زمان ناصرالدین شاه شخصی بود به نام بهاءالحکماء که طبیب مخصوص دربار شاهنشاهی بود و کلیه اقوام و خویشاوندان و شاه و اعضای اندرون و وابستگان به دربار موقعی که دچار کسالت می شدند برای معالجه به وی رجوع نموده و نسخه می گرفتند. از قضا یک روز آشپزخانه اندرون آش رشته طبخ کرد و سبزی آش به علت اینکه مقداری علف هرز با آن مخلوط شده بود، موجب گردید که آش رشته یک نوع مسمومیت خاصی پیدا نماید و کلیه کسانی که از آش رشته خورده بودند، دو ساعت بعد مریض شده و دچار تهوع و عوارضات جهاز هاضمه شوند. بطوری که عده زیادی از زنان حرمخانه ناصرالدین شاه از پای درآمدند و این خبر به اطلاع ناصرالدین شاه رسید.

ناصرالدین شاه دستور داد که فوراً به بهاءالحکماء خبر داده شود که به دربار بیاید و مرض را معالجه کند. چون در آن موقع اتومبیل و تلفن نبود، کالسکه سلطنتی مأمور شد که هر چه زودتر به منزل بهاءالحکماء رفته و نامبرده را به کاخ سلطنتی بیاورد.

کالسکه حرکت کرد و چون حال خانمها هر لحظه خطرناکتر می شد، یک پیک دیگر نیز از طرف دربار با وسیله‌ای دیگر به سراغ حکیم‌باشی رفت و اعزام پیک‌های متعدد آنقدر تکرار شد که ظرف یک ساعت قریب هفت یا هشت مأمور پشت در منزل بهاءالحکماء منتظر لباس پوشیدن او بودند. بالاخره نامبرده به دربار آمد و وقتی عجله و شتاب شاه را دید متوحش شد و چون فهمید معاینه و احوال‌پرسی یک یک بیماران حداقل نیم ساعت طول می کشد و او فرصت کافی برای این کار ندارد همانطور که روی پله‌های سرسرای کاخ سلطنتی ایستاده بود و مریض‌ها دورادور سرسرا مشغول ناله و فغان بودند